

قانون و ایدئولوژی*

نویسنده: کریستینا سپنویچ

ترجمه: روح‌الله موحدی**

اگر قانون را نظامی از قواعد لازم‌الاجرا بدانیم که نظامی سیاسی برای مهار روابط اجتماعی وضع می‌کند، آنگاه ارتباط قانون و ایدئولوژی تقریباً امری روشن به نظر می‌رسد. ایدئولوژی در یک معنای وسیع، به نظامی از اندیشه‌های سیاسی اشاره دارد؛ لذا قانون و سیاست درهم‌تنیدگی شدیدی با یکدیگر دارند. همان‌طور که ایدئولوژی‌ها در تمام گستره سیاست حضور دارند، نظام‌های قانونی نیز در تمام گستره سیاست حضور دارند؛ لذاست که ما هم از ایدئولوژی‌های لیبرال، فاشیست، کمونیست و مانند آن صحبت می‌کنیم و هم از نظام‌های قانونی لیبرال، فاشیست، کمونیست و مانند آن. ظاهراً اکثر مردم نیز این نکته را مسلم می‌گیرند که قانون باز نمود حقوقی یک ایدئولوژی سیاسی است. از آن‌جا که انتظار می‌رود باورهای سیاسی مردم به نحوه اجرا و عملی شدن قانون شکل دهد، ظاهراً قانون به‌نحو صریح و غیرقابل تردیدی از ایدئولوژی ناشی می‌شود.

با وجود این، ارتباط قانون و ایدئولوژی، هم پیچیده است و هم بحث‌انگیز. دلیل این امر این

* نوشتار حاضر ترجمه‌ای است از:

Christine Synpovich, "Law and Ideology", The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Winter 2014 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <https://plato.stanford.edu/archives/win2014/entries/law-ideology/>.

** کاندید دکترای فلسفه اسلامی، مجتمع آموزش عالی امام خمینی^(ره)، جامعه المصطفی العالمیه.

است که از یک سو تعاریف مختلفی از ایدئولوژی وجود دارد و از دگرسو ایدئولوژی به شیوه‌های مختلفی می‌تواند با قانون ارتباط برقرار کند. افزون بر این، به‌رغم این‌که بررسی رابطه قانون و ایدئولوژی، یک بحث جامعه‌شناختی پیش‌پاافتاده به‌نظر می‌رسد، اغلب بحث‌ها در این باره به‌شکل انتقادی با هدف زیر سؤال‌بردن قانون، صورت می‌گیرد.

دیدگاه بحث‌انگیز، دیدگاهی است که ایدئولوژی را منشأ مهار و سوءاستفاده می‌داند. طبق این دیدگاه، قانون هم‌چون ایدئولوژی، افراد تحت اشرفش را به راه‌هایی هدایت می‌کند که برای خود آن‌ها آشکار نیست؛ لذا قانون قدرت را پنهان می‌کند. در مقابل، دیدگاهی وجود دارد که می‌گوید آرمان قانون شامل مجموعه نهادهایی می‌شود که با توسل به معیارهای عدالت، قدرت را مهار یا محدود می‌کند. بر اساس این دیدگاه، وجود اهداف ایدئولوژیک در قانون، گویی به یک معنا کمال قانون را به خطر می‌اندازد. مسأله تنها این نیست که دیدگاه قانون به‌مثابه ایدئولوژی با بسیاری از تفکر رایج درباره قانون در تضاد است؛ بلکه افزون بر آن، مسأله این است که آشتی‌دادن این دیدگاه با دیدگاه‌های مهم فلسفی درباره ماهیت قانون (مانند دیدگاه پوزیتیویستی که قانون را مجموعه‌ای از قواعد صوری می‌داند یا دیدگاه قانون طبیعی که قانون را با اصول اخلاقی یکسان می‌گیرد) مشکل به‌نظر می‌رسد.

۱. برداشت‌های لیبرال از ایدئولوژی

ایدئولوژی چیست؟ این اصطلاح را احتمالاً در قرن نوزدهم، «کلود دیستات دی تریسی»^۱، متفکر فرانسوی، هنگام مطالعه جنبش روشن‌اندیشی جعل کرده است. از نگاه دی تریسی، ایدئولوژی علم بررسی اندیشه‌ها و سرچشمه‌های آن است. ایدئولوژی اندیشه‌ها را اموری نمی‌داند که به‌نحو اتفاقی از ذهن و آگاهی نشأت می‌گیرند؛ بل آن‌ها را اموری می‌داند که برآیند نیروهای موجود در محیط مادی است که به افکار مردم شکل می‌دهند. به اعتقاد دی تریسی، دیدگاه وی درباره ایدئولوژی می‌تواند به اهداف سیاسی متری کمک کند؛ زیرا فهم منشأ اندیشه‌ها می‌تواند تلاش‌هایی را در راستای پیشرفت انسانی پدید آورد.

اما ایدئولوژی امروزه به‌معنای دانش اندیشه‌ها نیست؛ بلکه به‌معنای خود اندیشه‌ها؛ آن‌هم نوع خاصی از اندیشه‌ها است. ایدئولوژی‌ها اندیشه‌هایی‌اند که اهداف آن‌ها نه معرفتی

1. Claude Destutt de Tracy.

که سیاسی است؛ بنابراین، ایدئولوژی به این دلیل به وجود می‌آید که یا دیدگاه سیاسی خاصی را تأیید کند، یا منافع برخی افراد را برآورده سازد، یا در نهادهای حقوقی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، دارای نوعی کارکرد باشد. «دنیل بل^۱» ایدئولوژی را «نظامی از باورهای عمل‌محور^۲» لقب می‌دهد. عمل‌محور بودن ایدئولوژی حاکی از این است که نقش آن نه روشن‌ساختن واقعیت، که برانگیختن مردم به انجام یا ترک اموری خاص است. این نقش ممکن است شامل نوعی فرآیند موجه‌سازی شود که لازمه آن تیره‌کردن واقعیت است. با این حال، دنیل بل و دیگر جامعه‌شناسان لیبرال بین ایدئولوژی و وضع موجود^۳ رابطه خاصی فرض نمی‌گیرند؛ برخی ایدئولوژی‌ها به حفظ وضع موجود کمک می‌کنند؛ اما برخی دیگر به اصلاح یا براندازی وضع موجود دعوت می‌کنند.

طبق این دیدگاه لیبرال، ایدئولوژی می‌تواند به قانون شکل دهد؛ اما ایدئولوژی‌های مختلف در این‌که کدام یک بر قانون تسلط یابند، با هم رقابت می‌کنند؛ لذا هیچ پیوند ضروری بین قانون و یک ایدئولوژی خاص وجود ندارد. هم‌چنین، لزومی ندارد که به قانون بدبین باشیم؛ زیرا ایدئولوژیک بودن قانون صرفاً به این نکته اشاره دارد که سیاست عمومی نهادهای رایج حکومت، بازنمود اصول و باورهای مورد قبول شهروندان است؛ بر این اساس، ایدئولوژی عبارت مختصری است که به دیدگاه‌های شهروندان اشاره دارد؛ دیدگاه‌هایی که به‌درستی در قوانین یک سرزمین تجسم یافته‌اند. با وجود این، دنیل بل استدلال می‌کند که اجماع به‌وجودآمده در فضای پس از جنگ درباره سرمایه‌داری و لیبرال‌دموکراسی، احتمالاً از «پایان ایدئولوژی» خبر می‌دهد.

۲. برداشت‌های رادیکال از ایدئولوژی

برداشت انتقادی‌تری از رابطه قانون با ایدئولوژی و نقش و اهداف ایدئولوژی را می‌توان در نوشته‌های «کارل مارکس^۴» و «فردریش انگلس^۵» سراغ گرفت. مارکس و انگلس نیز هم‌چون دی تریسی، مدعی‌اند که دنیای مادی به اندیشه‌ها شکل می‌دهند. اما آن دو در مقام ماتریالیست تاریخی، امور مادی را متشکل از روابط تولید می‌دانند که دستخوش تغییر و توسعه می‌شوند.

1. Daniel Bell.
2. action-oriented.
3. status quo.
4. Karl Marx.
5. Friedrich Engels.

افزون بر این، از نگاه مارکس و انگلس، تنها ویژگی‌های استثمارگر و ازخودبیگانه‌ساز روابط اقتصادی نظام سرمایه‌داری است که اندیشه‌هایی را که آن دو ایدئولوژی می‌نامند، رواج می‌دهد. ایدئولوژی فقط زمانی به وجود می‌آید که اوضاع اجتماعی انتقادآمیز و اعتراض‌برانگیزی (مانند اوضاعی که دارابودن اموال خصوصی به وجود می‌آورد) حاکم باشد؛ ایدئولوژی به وجود می‌آید تا این اوضاع اجتماعی را از حملهٔ افرادی که از این اوضاع ضرر می‌بینند، در امان بدارد. برای نمونه، ایدئولوژی‌های طرفدار سرمایه‌داری، تبیینی وارونه از روابط بازار به دست می‌دهند که در اثر آن، انسان‌ها اعمال‌شان را پیامد عوامل اقتصادی می‌دانند، نه پیامد عوامل دیگری که در اطراف‌شان قرار دارد. این تبیین وارونه موجب می‌شود که انسان‌ها بازار را امری طبیعی و اجتناب‌ناپذیر بدانند. اعضای مکتب فرانکفورت مانند «یورگن هابرماس»^۱ با استفاده از تلقی مارکسیستی که ایدئولوژی را نوعی تحریف واقعیت می‌داند، به نقش ایدئولوژی در گفت‌وگو اشاره می‌کند: در اثر نقش ایدئولوژی، اطراف گفت‌وگو متوجه می‌شوند که روابط قدرت مانع از این می‌شود که باورها و ارزش‌های‌شان را آزادانه و بدون دغدغه بیان کنند.

بنابراین، طبق این دیدگاه رادیکال، ایدئولوژی نه مطابق ادعای دی تریسی علم است و نه مطابق ادعای دنیل بل مجموعه‌ای از باورهای عمل‌محور؛ بلکه ایدئولوژی امری است ذاتاً محافظه‌کار، آرامش‌گرا و به‌لحاظ معرفت‌شناختی غیرقابل اعتماد. ایدئولوژی با مخفی کردن اوضاع اجتماعی معیوب، محافظه‌کاری کرده و با ارائهٔ تبیین غیرواقعی از بنیان و کارکرد این اوضاع، آن‌ها را ترویج نموده و موجه جلوه می‌دهد. در واقع، بر اساس این دیدگاه رادیکال دربارهٔ نقش ایدئولوژی، در جوامع عادلانه به تبیین گول‌زننده از واقعیت و در نتیجه به قانون نیازی نیست؛ بنابراین، در دیدگاه مارکسیستی، ایدئولوژی‌دانستن قانون امری ضروری محسوب می‌شود و قانون با شکوفایی کامل کمونیسم از بین می‌رود (سپینوویچ، ۱۹۹۰، فصل ۱).

شاید برداشت منفی مارکسیست‌ها از ایدئولوژی که در آن ایدئولوژی قانون، ابزاری تلقی می‌شود که اقویا با استفادهٔ نادرست آن، ضعفا را به انقیاد درمی‌آورند، برداشتی ناپخته به نظر آید؛ اما اگر «قوانین بازنمود خالص، شدید و آشکار حاکمیت یک طبقهٔ خاص باشد»، آنگاه «مفهوم درستی» را نقض می‌کند (انگلس، نامه به سی. اشمیت، ۲۷ اکتبر، ۱۸۹۰). با وجود این، از آنجا

1. JurgenHabermas.

2. C. Schmidt.

که ایدئولوژی قانون حالت صوری و هنجاری به خود می‌گیرد، اقویا را نیز با این تبیین که نظم اجتناب‌ناپذیر و عادلانه برای‌شان مفید است، متقاعد کرده و تحت سیطره خود می‌آورد. افزون بر این، ایدئولوژی امری صرفاً غیر واقعی نیست؛ بل امری است که در اثر اوضاع اجتماعی واقعی به وجود آمده و اوضاع اجتماعی واقعی را انعکاس می‌دهد؛ بنابراین، ایدئولوژی احتمالاً در تشکیل اتفاق نظر درباره سرمایه‌داری موفق می‌شود و با توضیح ویژگی‌های پذیرفتنی سرمایه‌داری، این کار را انجام می‌دهد. برای نمونه، برابری در برابر قانون (با این‌که تشریفاتی و ناکامل است)، از یک‌سو در اثر روابط اقتصادی سرمایه‌داری به وجود می‌آید و از دگرسو روابط اقتصادی سرمایه‌داری را انعکاس می‌دهد. اگر ایدئولوژی هیچ ربطی به اوضاع اجتماعی‌ای که در پی توجیه آن است، نداشته باشد، آنگاه نمی‌تواند در آن خصوص اتفاق نظر به وجود بیاورد. برای درک این نکته، این انگاره که ایدئولوژی واقعیت را وارونه جلوه می‌دهد، اهمیت دارد. مارکس در کتاب ایدئولوژی آلمانی، در تمثیل تاریکخانه اتاق عکاسی، معتقد است که دقیقاً همان‌طور که فرایند عکاسی تصویری وارونه به‌دست می‌دهد، ایدئولوژی نیز واقعیت بیرونی را وارونه جلوه می‌دهد؛ اما تصویر وارونه گویای چیزی است؛ تصویر وارونه در عین این‌که تصویری تحریف‌شده است، تصویری پذیرفتنی از واقعیت به‌دست می‌دهد. «کارل مانهایم»^۱ با خاطر نشان‌کردن این نکته که انسان به ایدئولوژی نیاز دارد، درباره ارتباط پیچیده واقعیت و ایدئولوژی توضیح بیش‌تری می‌دهد. از نگاه وی، ایدئولوژی‌ها نه صادق‌اند، نه کاذب. آن‌ها مجموعه اندیشه‌هایی‌اند که در بستر اجتماع شکل گرفته و به مردم (اعم از کسانی که از آن‌ها فایده می‌برند و کسانی که از آن‌ها ضرر می‌بینند) حقیقتی را عرضه می‌دارند که دوست دارند به آن گوش دهند.

در دهه ۱۹۲۰، حقوق آمریکا تحت تأثیر برداشتی دیگر از نظریه انتقادی درباره ایدئولوژی و قانون قرار گرفت. مکتب رئالیسم حقوقی^۲ با این‌که تبیین ماتریالیستی و صریحاً تاریخی مارکس را کنار گذاشت، این اندیشه وی را پذیرفت که نیروهای اجتماعی بیرونی در تعیین این‌که قانون چه باشد، تأثیرگذارند. رئالیست‌ها با تبیین‌های سنتی «صورت‌گرایانه»^۳ از قضاوت قانونی که مدعی بودند قضاوت در قضاوت‌شان صرفاً و مشخصاً بر مواد قانونی اتکا می‌کنند، مخالفت ورزیدند. واقع‌گرایان در مقابل مدعی شدند که قانون ذاتاً غیرمتعین است و از این‌رو، تصمیمات

1. Karl Mannheim.
2. legal realism.
3. Formalist.

قضایی باید برحسب عوامل بیرون از قانون تبیین شوند. این جا بود که ایدئولوژی به مثابه نوعی تبیین واقع‌گرایانه وارد میدان شد. ایدئولوژی تصمیمات قضایی را معلول اندیشه‌های سیاسی می‌داند، حال یا اندیشه‌های سیاسی قاضی، یا اندیشه‌های سیاسی کلیه دست‌اندرکاران حوزه قانون، یا اندیشه‌های سیاسی نخبگان جامعه، یا اندیشه‌های سیاسی اکثر مردم. رئالیست‌ها این نوع نقدشان از قانون را نوعی سیاست مترقی قلمداد می‌کردند. معنای تأثیر اجتناب‌ناپذیر عوامل بیرون از قانون نیز این بود که تغییرات سیاسی و اجتماعی که دولت‌های رفاہ نوید می‌دهند، به هیچ‌وجه خلوص قانون را به خطر نمی‌اندازد. در واقع، قدرت تنظیمی روبه‌رشد حکومت اجرایی این احتمال را افزایش می‌دهد که دو عامل حاکمیت مردمی و عدالت اجتماعی بیش‌تر از عوامل ناهنجار گذشته، بر قانون تأثیر داشته باشند.

این دیدگاه که قانون باز نمود ایدئولوژی است، با ظهور جنبش مطالعات حقوقی انتقادی^۱ در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، مقبولیت مجدد یافت. مطالعات حقوقی انتقادی، مکتب فکری رادیکالی بود که در اثر عوامل زیر شکل گرفته بود: سنت‌های مارکسیستی و رئالیستی؛ چشم‌انداز فلسفی «ساختار شکنی»؛ و فعالیت‌های سیاسی درباره موضوعاتی هم‌چون فمینیسم، زیست‌بوم‌گرایی و ضد نژادپرستی. این جنبش از یک‌سو عقیده رئالیست‌ها را مبنی بر نامتعین بودن ذاتی قانون و پذیرفتن و از دگرسو دیدگاه مارکسیست‌ها را درباره شکل‌دهی منافع قدرتمندان به قانون تکرار کرد. مدافعان این جنبش، برای نشان‌دادن تأثیر گمراه‌کننده قطعیت و مشروعیت قانون، بررسی‌های هوشمندانه‌ای در زمینه شیوه‌های تعلیم و اجرای قانون انجام دادند. آنان معتقد بودند که هدف برخی اصول قانونی این است که ویژگی‌های نامنسجم و دلخواهانه تصمیم‌گیری قانونی را مخفی کنند؛ برای نمونه، حاکمیت قانون^۲ تأثیر محتوای قانون و بافت اجتماعی را که قانون در آن اجرا می‌شود، نادیده می‌گیرد. آنان این اصل را به دلیل چنین دیدگاه ناپخته‌ای درباره صورت قانون، نقد کردند. از نگاه مدافعان جنبش مطالعات حقوقی انتقادی، عدم تعین^۳ قانون نیز می‌تواند نتایج گوناگونی به بار آورد؛ مثلاً «دانکان کندی»^۴ راه‌های عجیبی را ذکر می‌کند که در آن ایدئولوژی استدلال قانونی رسمی^۵ که اغلب مانع از علاج بی‌عدالتی می‌شود، می‌تواند بی‌عدالتی را علاج

1. Critical Legal Studies movement.
2. the rule of law.
3. indeterminacy of law.
4. Duncan Kennedy.
5. formal legal reasoning.

کند. بر اساس آنچه گفتیم، امروزه دیدگاه ایدئولوژی را می‌توان دیدگاهی دربارهٔ نقش قانون دانست که مورد اجماع همهٔ رادیکال‌ها است: آنان همگی قانون را نیروی لاپوشانی قلمداد می‌کنند که می‌خواهد از روابط ناعادلانهٔ وضع موجود حفاظت کند.

۳. ایدئولوژی و سرچشمه‌های قانون

به نظر می‌رسد دیدگاه قانون به‌مثابهٔ ایدئولوژی، بحث معروف دربارهٔ سرچشمه‌های قانون را به شدت زیر سؤال می‌برد. بحث دربارهٔ سرچشمه‌های قانون معمولاً در پاسخ به این پرسش صورت می‌گیرد که اخلاق چقدر برای تعریف قانون ذاتی است. حقوق‌دانان طبیعی استدلال می‌کنند که قانون بودن قانون باید تا حدی مبتنی بر معیارهای اخلاقی باشد. معیار سنتی حقوق طبیعی، به پیروی از «توماس آکویناس»^۱، چندان از آموزه‌های کلیسای کاتولیک رومی دور نمی‌شود؛ اما استدلال‌های جدیدتر قانون طبیعی، مانند استدلال‌های «لن فولر»^۲ و «رونالد دورکین»^۳، معیارهای سکولاری پیشنهاد می‌دهند که از آرمان‌های دادرسی رویه‌ای، حاکمیت قانون یا مشروطه‌گرایی^۴ لیبرالیسم آمریکایی ناشی شده‌اند. به‌رغم این اختلاف، همهٔ حقوق‌دانان طبیعی با این نکته موافق‌اند که قانون بودن قانون باید به یک معنا از طریق این‌که قانون چه باید باشد، معین شود.

در مقابل حقوق‌دانان طبیعی، پوزیتیویست‌های حقوقی استدلال می‌کنند که قانون بودن قانون باید تنها با واقعیت‌های نهادی که درون یک نظام قانونی وجود دارد، معین شود. این واقعیت‌ها ممکن است مطابق اصول اخلاقی باشند و ممکن است نباشند. پوزیتیویست‌های اولیه از قبیل «توماس هابز»^۵ و «جان آستین»^۶ استدلال می‌کردند که حتی مشروعیت قانون نیز در گرو معیار اخلاقی نیست؛ لذا قانون هرچقدر هم که مخالف آرمان‌های اخلاقی باشد، باید تبعیت شود. اما مدافعان جدیدتر این دیدگاه از قبیل «اچ. ال. ا. هارت»^۷ و «جوزف راز»^۸ استدلال می‌کنند که

1. Thomas Aquinas.
2. Lon Fuller.
3. Ronald Dworkin.
4. Constitutionalism.
5. Thomas Hobbes.
6. John Austin.
7. H.L.A. Hart.
8. Joseph Raz.

پوزیتویسم حقوقی تنها متعهد به انگاره زیر است: این پرسش که «چه چیزی قانون است؟» یک پرسش ناظر به واقع است و لذا مشروعیت قانون می‌تواند با معیارهای اخلاقی تعیین شود. این معیارهای اخلاقی که بیرون از حوزه قانون وجود دارند، ممکن است به ما توصیه کنند که از قانون سرپیچی کنیم. به‌رغم این اختلاف، همه پوزیتویست‌ها با این نکته موافق‌اند که هرچند قانون ممکن است با معیارهای اخلاقی سازگار باشد، این پرسش را که «چه چیزی قانون است؟» باید از این پرسش که «چه چیزی باید قانون باشد؟» تفکیک کنیم.

دو دیدگاه قانون طبیعی و پوزیتویست حقوقی، به‌رغم تفاوت‌هایی که دارند، در این نکته با هم مشترک‌اند که می‌کوشند برداشتی از ذات قانون به‌دست دهند. این تلاش، هر دو دیدگاه را با یک دشمن مشترک مواجه می‌کند: دیدگاهی که با ایدئولوژی دانستن قانون، هرگونه تلاشی در راستای تعیین ذات برای قانون را بدفهمی اساسی قانون می‌داند. اگر اندیشه‌هایی که از روابط قدرت بیرون از حوزه قانون منبعث شده‌اند ضرورتاً به قانون شکل می‌دهند، آنگاه به‌نظر می‌رسد که قانون هیچ ذاتی ندارد؛ نه ذات اخلاقی و نه ذات نهادی. اگر قانون را به ایدئولوژی تقلیل داده یا آن را معلول صرف ایدئولوژی بدانیم، آنگاه قانونی‌بودن امر ممکن و بی‌مسئله به‌نظر می‌رسد که نه محتوا و تعریف لازمی دارد و نه ماهیت ذاتی‌ای. اگر قانون روابط قدرت را به تصویر کشیده و آن‌ها را وارونه نشان می‌دهد، آنگاه قدرت است که به ما می‌گوید چه چیزی قانون است، نه اصول قانونی‌بودن؛ بنابراین، در نگاه اکثر نظریه‌پردازان قانون، ایدئولوژیک‌بودن ویژگی ذاتی قانون نیست؛ لذا قانون به هیچ‌وجه نباید بر اساس برداشت رادیکالی تعریف شود که در آن تیره‌کردن واقعیت یا مبهم‌ساختن روابط اجتماعی با هدف اطاعت دقیق، از ذاتیات قانون قلمداد می‌شود.

اما تصویر بسیار پیچیده‌تر از این حرف‌ها است. دیدگاه مارکسیستی از قانون به‌مثابه ایدئولوژی با برخی دیدگاه‌های رقیب در باب منشأ قانون، قرابت‌هایی دارد. برای نمونه، دیدگاه مارکسیستی با دیدگاه پوزیتویستی در این نکته موافق است که قانون برآیند کنش‌های موجود در جامعه است. با این حال، در دیدگاه مارکسیستی کنش‌هایی که به قانون شکل می‌دهند، کنش‌های واقعیت‌های نهادی درون نظام قانونی نیستند؛ بل کنش‌هایی هستند که بیرون از حوزه قانون قرار دارند؛ مانند کنش‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی. نهایتاً نیروهای اجتماعی است که معین می‌کنند محتوا و

صورت یک نظام قانونی چه باشد. در واقع، نظریهٔ مارکسیستی «لویس آلتوسر» (دربارهٔ ابزارهای ایدئولوژیک دولتی) که تأکید می‌کند توصیف کامل واقعیت سیاسی با ارجاع به ساختارها ممکن می‌شود نه با ارجاع به کنش‌گران حامل ارزش، اندکی چاشنی پوزیتیویستی دارد. انتظار می‌رود که مدافعان برداشت رادیکال از ایدئولوژی در برابر تلفیق دو دیدگاه پوزیتیویستی و ایدئولوژی مقاومت کنند. از نگاه آنان، پوزیتیویست‌ها با تأکید بر نقش نهادها، گرایشی شدیداً غیرانتقادی به ساختارهای ایدئولوژیکی دارند که نهادها را شکل می‌دهند. اما ظاهراً ممکن است دیدگاه پوزیتیویستی را به گونه‌ای تفسیر کنیم که به نهادهای معرف قانون، مشروعیت نبخشد. در این صورت، دیدگاه پوزیتیویستی می‌تواند از دام انتقاد دیدگاه رادیکال دربارهٔ ایدئولوژی رهایی یابد.

هم‌چنین دیدگاه مارکسیستی قانون به مثابهٔ ایدئولوژی این مدعیان حقوق‌دان طبیعی را که قانون امری هنجاری است، می‌پذیرد. به‌هرحال، ایدئولوژی جز مجموعه‌ای از ارزش‌ها و آرمان‌ها چیز دیگری نیست. با وجود این وجه اشتراک، در دیدگاه مارکسیستی، هنجارها برحسب منافع که در خدمت آن‌ها قرار می‌گیرند، تعریف می‌شوند، نه برحسب عدالتی که قرار است مظهر آن باشند. حقوق‌دان مارکسیست برخلاف حقوق‌دان طبیعی تأکید می‌کند که قانون به‌رغم هنجاری بودن، مسلماً اخلاقی نیست. جنبهٔ انتقادی برداشت رادیکال از ایدئولوژی بیانگر آن است که بین دیدگاه حقوق‌دان طبیعی و دیدگاه قانون به مثابهٔ ایدئولوژی، بن‌بستی وجود دارد که غلبه بر آن از حل نزاع حقوق‌دانان پوزیتیویست و مارکسیست، مشکل‌تر است.

بنیاد اندیشه

مسلماً دو دیدگاه پوزیتیویستی و حقوق طبیعی، به‌راحتی تمام می‌توانند برای برداشت لیبرال که ایدئولوژی را مجموعه‌ای از باورهای عمل‌محور می‌داند، جایگاهی قائل شوند. آنان می‌توانند برداشت لیبرال را به دیدگاه‌شان دربارهٔ منشأ قانون، ضمیمه کرده و ایدئولوژی را بخشی از گسترهٔ اجتماعی‌ای بدانند که برداشت‌شان از قانون را در آن اعمال می‌کنند؛ لذا این امکان وجود دارد که حقوق طبیعی به‌طور عمومی در ایدئولوژی جامعه ابراز شود و نهادهای حقوقی پوزیتیویستی بازنمود باورهای ایدئولوژیک باشند.

1. Louis Althusser.
2. norm-bearing agents.

۴. ایدئولوژی و حاکمیت قانون

نکاتی که گفتیم ما را به نزاع دیگری رهنمون می‌شود که با نزاع‌های فوق در ارتباط است. آن نزاع دیگر، نزاع بین برداشت رادیکال از ایدئولوژی و مفهوم حاکمیت قانون است؛ مفهومی که مهم‌ترین نقش را در قانون لیبرال ایفا می‌کند. در نگاهی بنیادین، اصطلاحات حاکمیت قانون، دادرسی^۱، عدالت رویه‌ای^۲، تشریفات قانونی^۳، عقلانیت رویه‌ای^۴، عدالت به‌مثابه نظم^۵، همگی به اندیشه واحدی دلالت دارند: قانون باید الزامات رویه‌ای خاصی را برآورده سازد تا فرد قادر باشد از آن پیروی کند. این الزامات در این اصل که قانون باید کلی باشد و بتواند صورت قاعده به خود بگیرد، گرد هم می‌آیند. قانون، طبق تعریف، باید متوجه اوضاع و افراد گوناگون باشد؛ افزون بر این همان‌طور که «لن فولر» اشاره می‌کند، حاکمیت قانون مستلزم این است که قانون نسبتاً قطعی، دارای بیان روشن، باز و آینده‌نگر باشد و به اندازه کافی به اطلاع عموم مردم رسانده شده باشد.

دیدگاه قانون به‌مثابه ایدئولوژی، حتی در روایت‌های رادیکال‌ش، این نکته را انکار نمی‌کند که حاکمیت قانون در نظام قانون لیبرال وجود دارد؛ در واقع، دیدگاه قانون به‌مثابه ایدئولوژی اغلب حاکمیت قانون را به‌عنوان نمونه برجسته‌ای از ایدئولوژی قانونی ذکر می‌کند. دلیل این دیدگاه برای ایدئولوژی‌دانستن حاکمیت قانون این است که آن را ابزاری در خدمت منافع اقویا می‌داند؛ افزون بر این، آن را ابزاری می‌داند که خود را لاپوشانی می‌کند. حاکمیت قانون با محدود کردن قدرت دولتی و قضایی، کاری می‌کند که کسانی که انواع دیگری از قدرت به‌ویژه قدرت اقتصادی دارند، راحت‌تر به اهداف‌شان برسند. اگر در نظر بگیریم که چگونه متفکران جناح راست، مانند «فردریک هایک»، حاکمیت قانون را به‌خاطر نقش اساسی‌اش در تقویت بازار آزاد تحسین می‌کنند، آنگاه این استدلال تعجب‌آوری نخواهد بود؛ بنابراین، متفکران هردو جناح چپ و راست اتفاق نظر دارند که حاکمیت قانون به نظام سرمایه‌داری کمک می‌کند.

با این حال، از نگاه نظریه‌پرداز ایدئولوژی جناح چپ، حاکمیت قانون جنبه‌های ایدئولوژیکی

1. due process.
2. procedural justice.
3. legal formality.
4. procedural rationality.
5. justice as regularity.
6. Frederick Hayek.

دارد که نشان می‌دهد بسیار فجیع‌تر از این‌ها، به اهداف سرمایه‌داری کمک می‌کند. دلیلش این است که حاکمیت قانون با محدود کردن قدرت سیاسی و حقوقی، تلویحاً این نکته را به ما گوشزد می‌کند که این انواع عمومی قدرت، تنها انواع موجود یا دست‌کم تنها انواع مهم قدرت هستند. افزون بر این، حاکمیت قانون به افراد تحت نظرش اطمینان می‌دهد که قانون با کلیت و قطعیت اعمال می‌شود؛ بدین‌سان تلویحاً اشاره دارد که عدالت رسمی تنها نوع مناسب عدالت است و برابری در برابر قانون همان برابری فی‌نفسه^۱ است.

مدعیات مارکسیستی دربارهٔ حاکمیت قانون و ایدئولوژی، پیچیده و نیازمند بررسی دقیق است. آیا حاکمیت قانون لزوماً مستلزم سوءاستفاده به نفع نظم سرمایه‌داری است؟ اگر به خواص صوری حاکمیت قانون و خنثی بودن آن در قبال محتوای قانون توجه کنیم، ظاهراً به این نتیجه می‌رسیم که حاکمیت قانون از اتهام جانب‌داری از سرمایه‌داری یا هر نوع جانب‌داری دیگر مبرا است. همان‌طور که «جوزف راز» بیان می‌کند خاصیت حاکمیت قانون مانند خاصیت چاقوی تیز است؛ این خاصیت این امکان را به قانون می‌دهد که کارکردش را انجام دهد، حال هر کارکردی که می‌خواهد باشد. از این که بگذریم، فهم این نکته نیز دشوار است که حاکمیت قانون چگونه به‌خودی‌خود درگیر پروژه فریب‌کاری است. برای مثال: کلی بودن قانون نه لزوماً تعهدی به این‌که اقتصاد و جامعه به‌شکل خاصی سازمان‌دهی شوند، دارد و نه دروغ و خطا رواج می‌دهد. با این حال، این نکته درست است که رویه‌گرایی حاکمیت قانون ممکن است در خدمت اهداف ایدئولوژیک قرار گرفته، انتقاد اجتماعی را به سویی دیگر منحرف کرده و از تغییر رادیکال جلوگیری کند. اگر طرفداران حاکمیت قانون بر عدالت رویه‌ای زیاد تأکید کنند، این امر می‌تواند احتمال موفقیت مفاهیم بنیادی‌تر عدالت را کاهش دهد. اما از لحاظ تاریخی، جوامعی که با حاکمیت قانون اداره می‌شده‌اند، بیش‌تر متمایل بوده‌اند که ساختار بازارهای‌شان سرمایه‌داری باشد. این نکته تاریخی نشان می‌دهد که بین این دو مجموعه نهاد، یعنی حاکمیت قانون و سرمایه‌داری، قرابت وجود دارد؛ بنابراین، حاکمیت قانون حتی اگر در ذات خود ایدئولوژیک نباشد، می‌تواند اثر ایدئولوژیک داشته باشد.

1. equality per se.

۵. نتیجه‌گیری: ایدئولوژی و عدالت

نظریه ایدئولوژیک بودن قانون، کمک مهمی به تحقیقات حقوقی می‌کند. اول آن‌که این نظریه به ما این امکان را می‌دهد که دیدگاه انتقادی تری درباره قانون و نقش آن اتخاذ کنیم؛ بدین سان، این نظریه از مجموعه‌ای از نهادهای اجتماعی حیاتی رازدایی می‌کند. دوم آن‌که این نظریه اهمیت عوامل جامعه‌شناختی و سیاسی را در درک ما از قانون نشان می‌دهد. جنبه‌های غیرحقوقی^۱ جامعه بر قانون اثر گذاشته و به آن شکل می‌دهد. البته قانون نیز در جای خود، بر جامعه و تغییرات اجتماعی اثر می‌گذارد؛ اثری که صرفاً به پیامدهای آشکار قضاوت‌های خاصش محدود نمی‌شود؛ بل افزون بر آن، خود را در فرهنگ سیاسی‌ای که نظام حقوقی به ایجادش کمک می‌کند، نیز نشان می‌دهد.

اما دیدگاه مارکسیستی قانون به مثابه ایدئولوژی در معرض یک تقلیل‌گرایی مشکل‌ساز قرار دارد. این‌که مهم‌ترین ویژگی قانون را ایدئولوژیک بودن به مفهوم مارکسیستی آن بدانیم، ممکن است موجب رواج فهمی خام و نادرست از رابطه قدرت و قانونی بودن شود که طبق آن قانون تنها در خدمت منافع اقویاست و تضمین‌های حقوقی صرفاً نوعی حقه‌بازی است. افزون بر این، دیدگاه مارکسیستی نوعی بدبینی در مورد قانون را جایز می‌داند که به شکل متناقضی با اهداف رهایی‌بخش سیاست رادیکال که انگیزه اصلی انتقاد از ایدئولوژی بودن قانون بود، در تعارض است. معنای این سخن این است که منتقدان رادیکال قانون در معرض این خطر قرار دارند که امکان استفاده از راه‌حل‌های قانونی را برای علاج بی‌عدالتی، به کلی نادیده بگیرند.

گذشته از این، بدبینی برخی دیدگاه‌ها درباره ایدئولوژی در واقع ثمره نوعی اتوپیااندیشی در باب قانون است؛ زیرا این دیدگاه‌ها جامعه ایده‌آل بدون ایدئولوژی یا بدون قانونی را به تصویر می‌کشند که روابط انسان‌ها در آن با یکدیگر و با واقعیت شفاف و عاری از تعارض است. این دیدگاه‌ها با تکیه به چنین تصویری از جامعه ایده‌آل، با تصویر ناخوشایند ایدئولوژی قانونی که اقویا از آن سوءاستفاده می‌کنند، مخالفت می‌کنند. جالب این‌که انگاره «پایان ایدئولوژی» که دنیل بل آن را بسط می‌دهد و پیروزش را سرمایه‌داری لیبرال معرفی می‌کند، در آرمان‌های مارکسیستی کمونیسم برجسته‌تر می‌شود. اما این انگاره ممکن است در این فرض خود بر خطا باشد که انسان می‌تواند از ایدئولوژی پا فرا بگذارد. در واقع، برداشت رادیکال از ایدئولوژی نهایتاً بر این

1. non-legal.

احتمال تردید می‌افکند که عقاید افراد اصلاً بتوانند تبیین عینی از واقعیت به دست دهد که در اثر فرآیندهای تحقیقاتی تحریف شده و خودتوجیه‌کننده، آلوده نشده باشد.

اما به هر حال، مفهوم ایدئولوژی چگونه می‌تواند وارد تحقیقات حقوقی شود؟ در واقع، نقدهای زیرکانه‌تر از ایدئولوژی به این نکته می‌رسد که آزادسازی و سوءاستفاده هردو می‌توانند در قانون تجسم یابند. برداشت متفاوت مارکس و انگلس را از ایدئولوژی به یاد آورید. در برداشت آنان، ایدئولوژی تصویری وارونه از واقعیت به دست می‌داد، که در عین وارونه‌بودن، قابل تشخیص بود. این برداشت نشان می‌دهد که آرمان‌های قانونی یک بازی صرف نیستند؛ بلکه به صورت جزئی و ناقص در قانون تحقق یافته‌اند. این نکته‌ای است که «ای. پی. تامپسون»^۱، مورخ مارکسیست، در استدلالش به نفع ارزش جهانی حاکمیت قانون، آن را یادآوری می‌کند. تامپسون مدعی می‌شود که قانون برای این که بتواند کارکرد ایدئولوژیک ایفا کند، باید برخی ارزش‌های واقعی اخلاقی را برای ما به ارمغان آورد.

برای توضیح بیشتر، این نکته را در نظر بگیرید که برخی افراد چگونه با رفتار مؤدبانه قساوت‌شان را پنهان می‌کنند؛ اما این اقدام آنان نشان نمی‌دهد که رفتار خوب ارزشی ندارد. ایدئولوژی قانون نیز ممکن است برخی شیوه‌ها بی‌عدالتی را مخفی کند؛ اما همان شیوه‌ها در خدمت عدالت نیز قرار می‌گیرند؛ بنابراین، استدلال کارآمد در باب ایدئولوژی باید ارزش پدیده‌هایی را که در خدمت اهداف ایدئولوژیک قرار می‌گیرند، بپذیرد. ایدئولوژی نمی‌تواند کلاً عاری از جنبه‌های رهایی‌بخش باشد؛ اگر قانون عدالت، برابری و آزادی را جار می‌زند، آنگاه برای این که بتواند کارکرد ایدئولوژیک داشته باشد، باید در تحقق این آرمان‌ها تا اندازه‌ای موفق شود؛ بنابراین، ما می‌توانیم برای ضمانت‌های حقوقی رویه‌ای، به این دلیل که واقعاً از افراد تحت پوشش قانون محافظت می‌کند، ارزش قائل شویم؛ اما در عین حال اعتراف کنیم که رویه‌گرایی ممکن است موجب سیاست‌های آرامش‌گرانه شود.

پتانسیل بی‌اعتنایی به قانون در مارکسیسم در کنار افول عمومی نفوذ این مکتب، احتمالاً این نکته را تبیین می‌کند که چرا برخی آثار اخیر از به‌کارگیری اصطلاح «ایدئولوژی» خودداری

1. E.P. Thompson.

کرده و به جای آن اصطلاحات «گفتمان^۱» یا «روایت^۲» را به کار می‌برند. این اصطلاحات نیز پیشنهاد می‌کنند که قانون را باید در زمینه سیاسی درک کنیم. اما این اصطلاحات درباره ماهیت یا تأثیرات این زمینه سیاسی، چندان صریح صحبت نمی‌کنند و ظاهراً این از نقایص آن‌هاست. اگر مفهوم ایدئولوژی را درست بفهمیم، رویکرد متفاوت و واضحی از قانونی بودن به دست می‌دهد که نتیجه‌اش تصویر شفافی از رابطه قانون و سیاست است؛ تصویری که نه هیچ‌گرایانه است و نه تقلیل‌گرایانه. از این که بگذریم، فهم درست از نقش ایدئولوژیک قانون با برداشت‌های دیگر درباره نحوه تعریف و فهم قانون، منافاتی ندارد. اگر بپذیریم که حذف کلی شیوه‌های درک ایدئولوژیک بعید است، آنگاه این عدم منافات را راحت‌تر تصدیق خواهیم کرد. این‌که سرچشمه قانون را اخلاق یا نهادهای یک نظام بدانیم، یک چیز است و این‌که کارکرد ایدئولوژیک قانون یا روند ایدئولوژیکی شکل‌گیری قانون را واقع‌بینانه ارزیابی کنیم، چیزی دیگر. واقعیت این است که منتقدان رادیکالی که از «جنگ علیه ترور^۳» دولت‌های غربی انتقاد می‌کنند، به ارزش آرمان‌های قانون لیبرال مانند حقوق بشر و حاکمیت قانون معترف‌اند. اما در عین حال، اهداف ایدئولوژیک این آرمان‌ها را گوشزد می‌کنند. هردو گروه حقوق‌دانان پوزیتیویست و طبیعی، تا زمانی که بر جامعیت برداشت‌شان از قانون اصرار نکنند، می‌توانند تأثیر ایدئولوژی را حتی در تفسیرهای رادیکال‌تر آن، بپذیرند. قانون می‌تواند ایدئولوژی باشد؛ همان‌طور که پدیده‌های نهادی یا اخلاقی دیگر نیز می‌توانند ایدئولوژی باشند. در واقع، قانون احتمالاً نمی‌تواند به‌مثابه ایدئولوژی موفق باشد؛ مگر این‌که به همین شیوه‌ای که گفتیم، چندبعدی باشد.

1. Discourse.
2. Narrative.
3. war on terror.

1. Bartholomew, Amy (ed.), 2007, Empire's Law: The American Imperial Project and the 'War to Remake the World', London: Pluto Press.
2. Engels, F., 1890, Letter to C. Schmidt (October 27, 1890), in K. Marx and F. Engels, Selected Works (Volume 3), Moscow: Progress, 1970.
3. Fisher, W.W. et al., 1933, American Legal Realism, New York: Oxford University Press.
4. Halpin, Andrew, 2006, 'Ideology and Law,' Journal of Political Ideologies, 11: 153-168.
5. Hirst, Paul, 1975, On Law and Ideology. London: MacMillan.
6. Kennedy, D., 1976, 'Form and Substance in Private Law Adjudication,' Harvard Law Review, 89 (8): 1685-1778.
7. Mannheim, K., 1936, Ideology and Utopia, New York: Harcourt, Brace and World.
8. Marx, K. and Engels, F., 1976, The German Ideology, (Collected Works, Volume 6), London: Lawrence and Wishart.
9. Sypnowich, Christine, 1990, The Concept of Socialist Law, Oxford: Clarendon.